

اخلاق و جایگاه آن در سیاست خارجی لیبرالی

حمزه‌علی وحیدی منش* / احمد واعظی**

چکیده

لیبرالیسم پرنفوذترین مکتبی است که امروزه جمع زیادی از حکومت‌ها، به ویژه حکومت‌های غربی، از آن تبعیت می‌کنند. لیبرالیسم بر اساس جهان‌بینی و انسان‌شناسی اعتقادی خودش، معرف غایات و همچنین معرف بایدها و نبایدها و روش عملی است که به صورت آشکاری در جهت‌دهی به عمل فرد و حکومت تأثیر بارزی دارد. در این مقاله، تلاش شده است با نگاه اجمالی به انسان‌شناسی، غایت‌شناسی و روش‌شناسی لیبرالی، جایگاه اخلاق انسانی در سیاست خارجی لیبرالی شناسایی شود. برای این منظور، عناصر اصلی سیاست خارجی لیبرالی معرفی شده است. این عناصر عبارت است از: نژاد پرستی، سودگرایی، فریب و خشونت. به دلیل آنکه عقلانیت لیبرالی در عرصه سیاست خارجی از این عناصر تشکیل شده، لازم است برای دست یازیدن به هرگونه تحلیل درست و واقع‌بینانه از اقدام‌ها و فعالیت‌های دولت‌های لیبرال در عرصه روابط بین‌الملل، استلزامات عناصر یاد شده را مد نظر داشته باشیم. در غیر این صورت، با توجه به تصویر اخلاقی و مثبتی که لیبرالیسم از خود نشان داده، رسیدن به یک تحلیل واقعی، دور از انتظار است. کلیدواژه‌ها: لیبرالیسم، سیاست، اخلاق، نژادپرستی، سودگرایی.

* دانش آموخته حوزه علمیه قم و استادیار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، vahidimanesh@gmail.com

** a_vaezi@hawzah.net

مقدمه

لیبرالیسم از بدو پیدایش، داعیه‌های اخلاقی فراوانی داشته است. حمایت از آزادی‌های فردی، تساهل و تسامح در برابر مخالفان، نفی استبداد، دموکراسی خواهی و دفاع از حقوق بشر از جمله مهم‌ترین ادعاهای اخلاقی لیبرالیسم به شمار می‌رود. پس از فروپاشی بلوک شرق، برخی از لیبرال‌ها این شکست را به ضعف اخلاقی سوسیالیسم و قوت اخلاقی لیبرالیسم ارجاع دادند و به این نتیجه رسیدند که لیبرالیسم اوج و قلّه اندیشه بشری، و در واقع، تمام تلاش‌های بشری برای رسیدن به سعادت، در گرو پیمودن مسیری است که لیبرالیسم طی کرده.^۱ این ادعا هرچند بزرگ و بسیار هوادارانه در شرایط احساس پیروزی از دشمن قدرتمندی همچون بلوک شرق مطرح شد و عملاً پس از مدت کوتاهی مسکوت گذاشته شد، ولی سطح رقیق‌تر این مدعا سخنی است که بسیاری از لیبرال‌ها از گذشته تاکنون، به صورت مستمر درباره لیبرالیسم به زبان و قلم جاری می‌کنند.

به هر حال، حتی اگر سخن فوکویاما را هم واگذاریم، لیبرالیسم به عنوان یک ایدئولوژی تمام‌عیار و به عنوان دینی زمینی، داعیه‌های بزرگی در ابعاد گوناگون حیات بشری، اعم از اقتصاد، سیاست، فرهنگ، حقوق و اخلاق دارد. از میان تمام ادعاهای لیبرالی، موضوع «سیاست لیبرالی»، و در این بحث، «سیاست خارجی لیبرالی»، به عنوان موضوع این نوشتار بررسی می‌شود. مسئله این است که سیاست خارجی لیبرالی چه نسبتی با اخلاق دارد؟ آیا لیبرالیسم در سیاست خارجی علی‌رغم ادعاهای اخلاقی فراوانی که دارد، حاضر است حریم اخلاق را پاس بدارد یا خیر؟ اساساً آیا عقلانیت لیبرالی به چنین پاسداری می‌انجامد یا خیر؟ اهمیت این بحث از آن نظر است که لیبرالیسم خود را بزرگ‌منادی اخلاق در عرصه سیاست از طریق حمایت از حقوق بشر، آزادی، دموکراسی و نفی استبداد می‌خواند. روشن است که چنین ادعای بزرگی بدون اینکه اخلاق جایگاه برجسته‌ای در سامان‌دهی به رفتارهای سیاسی داشته باشد، زمینه ظهور پیدا نخواهد کرد.

اخلاقی عمل کردن پیروان یک مکتب مستلزم وجود سه عنصر در هر مکتب است:

۱. مکتب باید به صورت پر قدرت و مستدل، تصویری اخلاقی از انسان به دست دهد و

نگاه ابزاری به انسان را به طور کلی منتفی بداند.

۲. غایاتی که از سوی مکتب پیش روی عامل قرار می‌گیرد باید غایات اخلاقی باشد. اگر غایات ترسیم شده ماهیت صرفاً مادی داشته باشد، انتظار اخلاقی عمل کردن از عاملان، انتظار به جایی نخواهد بود.

۳. مکتب باید پای‌بندی به اخلاق را در روش‌ها هم مستدل ساخته باشد. اگر مکتبی توسل به هر روشی را برای رسیدن به اهداف تجویز کند، به طور طبیعی، برای پیروانش بستر تمرّد از اخلاق را فراهم ساخته است.

این سه عنصر در ارتباط با همدیگر، عقلانیتی را رقم می‌زند که در فضای آن، اخلاقی عمل کردن منطقی و خردمندانه جلوه خواهد نمود. هرگونه نقضی در هر یک از اضلاع یاد شده، موجب می‌شود اخلاقی عمل کردن خارج از عقلانیت باشد. درباره مسئله مورد بحث، که جایگاه اخلاق در سیاست خارجی لیبرالی را رصد می‌کند، گفته می‌شود: پای‌بندی لیبرالیسم به اخلاق، در گرو پذیرش سه مسئله است: ۱. نگاه اخلاقی به انسان؛ ۲. غایات اخلاقی برای سیاست؛ ۳. ممنوعیت توسل به شیوه‌های غیر اخلاقی در نیل به اهداف سیاسی.

برای پی بردن به پاسخ مسئله، لازم است عناصر اصلی سیاست خارجی لیبرالی را بشناسیم. اگر این عناصر اخلاقی باشند، زود به پاسخ سؤالمان خواهیم رسید و پی خواهیم برد که اقدامات غیر اخلاقی لیبرال‌ها در عرصه بین‌الملل تمرّد از اصول لیبرالیسم است و نباید این اقدامات را به پای لیبرالیسم نوشت. اما اگر عناصر و سازه‌های اصلی سیاست خارجی لیبرالی، خود غیر اخلاقی باشند، به عکس نتیجه فوق خواهیم رسید. آنگاه به خود حق خواهیم داد رفتارهای اخلاقی لیبرال‌ها را در عرصه سیاست خارجی هم دارای ماهیت غیر اخلاقی بدانیم.

عناصر سازنده سیاست خارجی لیبرالی

با مطالعه آثار متفکران طراز اول لیبرالی و همچنین رصد رفتار دولت‌های لیبرالی، که معمولاً با تأییدات و همکاری‌های صاحب‌نظران لیبرال همراه بوده است، این نتیجه به دست می‌آید که سیاست خارجی لیبرالی دارای چهار عنصر اساسی و بنیادی است: نژادپرستی، سودگرایی، فریب و خشونت. عنصر نخست به انسان‌شناسی لیبرالی مربوط است. عنصر دوم با غایت‌شناسی لیبرالی ارتباط دارد. عناصر سوم و چهارم به روش‌شناسی

رفتاری لیبرالی ناظر است. در ادامه، جایگاه تک‌تک این عناصر در سیاست خارجی لیبرالی، به اختصار بررسی می‌شود. براینکه این بررسی ما را رهنمون خواهد ساخت تا به جایگاه اخلاق انسانی و فطری در سیاست خارجی لیبرالی پی ببریم.

۱. نژادپرستی

«خودبرترینی»، یکی از خصلت‌هایی است که از دوران باستان، در فکر و اندیشه ساکنان مغرب‌زمین وجود داشته است. این خصلت، که با کم‌بینی دیگر جوامع و نژادها همراه است، در جهت‌دهی به سیاست خارجی جوامع غربی نقش بارزی داشته است. استعمار دیگر جوامع از سوی آنان، با استناد به همین موضوع توجیه می‌شود. منتسکیو، نویسنده پرآوازه *روح القوانین*، که در آن درباره حقوق طبیعی، لزوم آزادی، برابری و برادری، تفکیک قوا، قانون اساسی، حکومت مشروطه و پارلمانی داد سخن داده، آشکارا مخالفتش را با تعمیم این ارزش‌ها به سیاه‌پوستان ابراز می‌کند، با این استدلال که سیاه‌پوستان از دایره انسانیت خارجند:

این موجودات که یکسره به رنگ سیاه هستند با چنان بینی پهن، کمتر می‌توانند مورد ترحم قرار گیرند. من باور نمی‌کنم خدا با شعوری که دارد، این موجود کریمه را با این موهای وزوزی و لب‌های کلفت و بینی پهن، به عنوان انسان خلق کرده باشد... اگر آنان را انسان بدانیم این سوء ظن پدید می‌آید که پس ما دودمان مسیحی نیستیم!^۲

در همین چارچوب انسان‌شناسی است که برده‌داری از سوی لیبرال‌ها و رهبران فکری آنها به عملی درست و شایسته پی‌گیری تبدیل می‌شود، بدون اینکه تضادی با شعارهای حقوق بشرخواهی داشته باشد. منتسکیو به اروپاییان حق می‌دهد مردمان جوامع غیراروپایی را به بردگی بگیرند: «اروپاییان پس از آنکه [بومیان آمریکایی] را ریشه‌کن ساختند، ناچار بودند که آفریقایی‌ها را به بردگی کشند تا بتوانند آن سرزمین پهناور را آماده سازند.»^۳ در همین فضای فکری، لاک به خود حق می‌دهد همزمان با نظریه‌پردازی درباره آزادی و دموکراسی، از طریق خرید و فروش برده، امرار معاش کند!^۴ و جان استوارت میل پس از بازنشستگی از «کمپانی هند شرقی»، به نوشتن کتاب *درباره آزادی* پردازد.

غربی‌ها با همین روحیه نژادپرستی و خودبرترینی به جوامع جدید و ناشناخته قدم گذاشتند. آنان به هنگام ورود به این جوامع و مواجهه با بومیان، این احساس را داشتند که

گویا با یک عده حیوانات بی‌ارزش و مزاحم مواجهند و آنها به عنوان انسان‌های متشخص، دارای این حق هستند که برای از بین بردن این مزاحم‌ها، به هر جنایتی دست بزنند. آلکسی دو توکویل (۱۸۰۵ - ۱۸۵۹) در گزارش جامعی به سال ۱۸۳۵ از وحشی‌گری‌ها، غصب اراضی و قتل‌عام‌های فجیع بومیان آمریکایی از سوی مهاجران اروپایی، گزارش می‌دهد، بدون اینکه هیچ اعتراضی به اقدامات ظالمانه آنها داشته باشد. او با لحنی حق به جانب و تأییدآمیز، می‌نویسد:

روزگاری قبایلی که نام برده شد، تا سواحل اقیانوس اطلس گسترش یافته بودند. ولی امروز برای دیدن یک فرد بومی، باید صدها فرسنگ در داخل قاره پیش رفت. این قبایل وحشی را اروپاییان نه تنها به عقب راندند، بلکه آنها را در عین حال، مضمحل و منقرض ساختند. به تدریج که این مردم وحشی به عقب می‌روند و می‌میرند ملت‌های جوان دیگری در همان سرزمین می‌رویند و توسعه می‌یابند. هرگز در جهان، جامعه‌هایی مانند کوچ‌نشین‌های اروپایی با چنین سرعتی رشد نکرده‌اند، و هرگز در جهان، جامعه‌هایی مانند جامعه بومیان آمریکایی با چنین سرعت و شدتی نابود نگردیده‌اند.^۵

وی در ادامه، پس از نقل چندین صفحه از وحشی‌گری‌های مهاجران و مظلومیت بومیان می‌نویسد: «... من تصویر قسمتی از دردهای بزرگ بومیان را ترسیم کردم و عقیده دارم این دردها علاج‌ناپذیرند و نژاد بومی آمریکا محکوم به فناست.»^۶ آلکسی دو توکویل در ادامه، توصیه‌هایی هم به سیاه‌پوستان دارد و می‌گوید: «در میان بلیاتی که آینده ایالات متحده را تهدید می‌نماید نژاد سیاه از همه جدی‌تر است!»^۷

هیوم هم در نژادپرستی دست‌کمی از لاک، جان استوارت میل و دو توکویل ندارد. او نیز متمدن بودن جامعه خویش و وحشی بودن بومیان آمریکا را تأیید می‌کند و از لزوم کنار گذاشتن رفتار عادلانه با این وحشیان سخن به میان می‌آورد و می‌نویسد:

موقعیت انسان‌ها در ارتباط با جانوران، آشکارا به همین ترتیب است. اینکه جانوران چقدر از عقل برخوردارند، مطلبی است که روشن کردن آن را به دیگران وامی‌گذاریم. برتری آشکار اروپایی‌های متمدن به سرخ‌پوستان وحشی، ما را وسوسه می‌کند آنها را نیز در همین وضعیت قلمداد کنیم، و ما را وامی‌دارد در رفتار با آنها قید عدالت و حتی انسانیت را کنار بگذاریم!^۸

استعمارگران اروپایی در آمریکا، در توجیه اعمال غیر انسانی خود در حق سرخ‌پوست‌ها، آنها را نه به چشم انسان، بلکه به چشم حیوانات وحشی می‌دیدند و در کشتن آنها هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دادند. آنها حتی برای این اقدامات وحشیانه، به اندازه کافی دلایل مذهبی هم جور کرده بودند!^۹ در نگاه مذهبی، بومیان عمال شیطان بودند و باید نابود می‌شدند!^{۱۰} *توماس اف. گوست*، «جامعه‌شناس آمریکایی، در کتاب *نژاد: تاریخ یک ایده در آمریکا*، بر نقش مذهب پروتستان‌تیسیم و یهودیت در نژادگرایی لیبرال‌ها تأکید کرده است. *گوست معتقد است: جوسیا استرونگ*،^{۱۱} عالم دینی پروتستان، در رأس کسانی بود که در گسترش و ترویج نژادپرستی نقشی اساسی بر عهده داشت. او با تلفیق پروتستان‌تیسیم و داروین‌تیسیم اجتماعی، عقیده برتری نژاد «انگلو - ساکسون» و صاحب اختیار بودن این نژاد را از جانب خداوند به منظور نیست و نابود کردن سرخ‌پوستان مطرح کرد. آنها در حالی که خود را همانند بنی اسرائیل، برگزیده خدا می‌خواندند،^{۱۲} می‌گفتند: ما از جانب خداوند مأموریت داریم با ایجاد و گسترش بیماری در میان سرخ‌پوستان، آنها را نابود کنیم. بنجامین فرانکلین^{۱۳} بعدها در دفاع از این عقیده، نوشت: «خوراندن مشروب روم به بومیان، بخشی از طرح و نقشه خداوند برای نابود کردن این کثافت‌ها از روی زمین بود»!^{۱۴}

تدوین قانون اساسی ایالات متحده در سال ۱۷۸۷م با این زمینه‌های فکری توسط ۵۲ مرد سفیدپوست، ثروتمند و صاحب برده انجام شد.^{۱۵} آنها با اینکه در این قانون به برابری انسان‌ها تصریح کردند، ولی در عمل، همچنان مشی سابقشان را پی گرفتند و نشان دادند مقصودشان از «انسان»، منحصرأ نژاد اروپایی است. این وضعیت تا صد سال بعد، یعنی زمانی که اوضاع به گونه‌ای شده بود که دیگر برده‌داری سودی نداشت، ادامه پیدا کرد. *آبراهام لینکلن*، که رهبری مبارزه با برده‌داری را بر عهده داشت، هدف از مبارزاتش را نه دفاع از حقوق انسانی بردگان، بلکه حفظ وحدت و یکپارچگی ایالات متحده اعلام کرد:

اگر می‌توانستم اتحادیه را بدون آزادسازی بردگان حفظ کنم این کار را می‌کردم، و اگر با آزادسازی همه بردگان به این مهم دست می‌یافتم همه آنها را آزاد می‌کردم و اگر با آزادسازی برخی و رها کردن بقیه بردگان می‌توانستم این اتحادیه را حفظ کنم این کار را می‌کردم. هر کاری که من در مورد برده‌داری و رنگین‌پوستان می‌کنم به این دلیل است که معتقدم این کارها به حفظ اتحادیه کمک می‌کند.^{۱۶}

مشی انقلابیان فرانسوی هم مانند آمریکایی‌ها بود. آنها در حالی که در اعلامیه «حقوق بشر و شهروند»، به گونه‌ای پرطمطراق تأکید کرده بودند «تمام انسان‌ها از لحاظ حقوق، آزاد و برابر زاده می‌شوند»، اما همچنان به روند برده‌داری و تجارت برده ادامه دادند و حتی تعداد بردگانی که پس از انقلاب وارد فرانسه شد، از گذشته بیشتر بود.^{۱۸}

دست برداشتن لیبرال‌ها از برده‌داری زمانی اتفاق افتاد که دیگر سودآور نبود. استدلال اسمیت در کتاب *ثروت ملل* علیه بردگی، این نیست که برده‌داری و استعمار خلاف اخلاق و تضييع‌کننده حقوق انسان‌هاست، بلکه وی دقیقاً به همین نکته استدلال می‌کند که برده‌داری دیگر سودی ندارد و عقل اقتصادی نمی‌پذیرد کاری که در آن سودی وجود ندارد، ادامه پیدا کند.^{۱۹} دو توکویل هم درباره لغو بردگی در ایالات متحده، سودآور نبودن این عمل را عامل لغو آن می‌دانند. او می‌گوید: «لغو برده‌داری در ایالات متحده، از نظر رعایت نفع سیاهان انجام نگردیده است، بلکه لغو بردگی از نظر رعایت منافع سفیدپوستان بوده است.»^{۲۰} به مرور، سفیدپوستان پی بردند که بردگی با تمام قساوتی که در حق برده رومی دارد، برای اربابان نیز شوم است.^{۲۱}

شاید تصور شود به مرور، لیبرالیسم در باورهای نژادگرایانه و استیلاجویانه‌اش تجدید نظر کرده است؛ چراکه لیبرال‌ها در نیمه دوم قرن بیستم، دست از استعمار کشیدند و دامنه حقوق بشر را گسترانیدند و تمام انسان‌ها را زیر چتر حمایتی خود قرار دادند. در سال ۱۹۴۸ با همت آنها سازمان ملل «اعلامیه جهانی حقوق بشر» را تصویب کرد که در آن بر برابری تمام انسان‌ها تأکید شده است. ولی این تصور بیش از حد خوش‌بینانه و به‌دور از واقعیت است. واقعیت این است که اساساً عقلانیت لیبرالی به هیچ وجه، برابری انسان‌ها را برنمی‌تابد. فردگرایی، سودگرایی، سرمایه‌داری و برابری آنها اصل «داروین‌یسم اجتماعی» از اعتقادات ثابت لیبرالیسم از گذشته تا به حال بوده است. بر همین اساس، تحلیل واقع‌بینانه و درست از تغییرات ضعیف و جزئی در نگرش‌ها و عملکردهای لیبرال‌ها، به ویژه در عرصه سیاست خارجی و روابط بین‌الملل، را نه تغییرات بنیادی و ماهوی، بلکه تغییرات صوری و تاکتیکی بوده است. امروزه لیبرال‌های اختیارگرا عقاید داروینیستی اسپنسر را با بیانی نرم‌تر و مقبول‌تر تکرار می‌کنند. روزه‌گارودی نیز بر این باور است که تبعیضات لیبرالی بدون آنکه برطرف شده باشد، به شکل نهادینه و بسیار پیچیده همچنان

پابرجاست.^{۲۲} به قول دو توکویل، ممکن است موانع قانونی که باعث جدایی نژاد سفید اروپایی از سیاه آفریقایی و سرخ آمریکایی شد به تدریج از میان برود - که امروزه چنین شده است - ولی مانع اخلاقی بر جای خود استوار است؛ بدین معنا که اصول بردگی عقب‌نشینی می‌کند، ولی توهمات و تعصباتی که نتیجه بردگی است پس از برچیدن اساس بردگی، باز هم بر جای خود باقی و استوار است.^{۲۳}

۲. سودگرایی

سودگرایی در سیاست خارجی، شاه‌کلید موجه‌کننده و مشروعیت‌بخش آن دسته از عملکردهای دولت لیبرال است که در آن منافع طبقه حاکم و یا منافع ملی نهفته باشد. اصل سود به دلیل نسبییتی که در درونش نهفته است، اقتضائاتی دارد؛ زمانی اقتضای صلح و امنیت و زمانی دیگر اقتضای جنگ و درگیری، زمانی وفای به عهد و زمانی دیگر عهدشکنی، زمانی حمایت از آزادی و آزادی‌خواهان و زمانی دیگر حمایت از استبداد و مستبدان. به هر حال، مشروعیت هر قانون و اقدامی به اصل سودمندی وابسته است. قانونی عادلانه و درست است که در پرتو آن، سودی نصیب کشور شود.

قوانین مساوات و عدالت به شرایط و حالات خاصی بستگی دارند که انسان‌ها در آن قرار دارند. منشأ وجودی این قوانین مرهون «سودمندی» است؛ همان سودی که از حفظ دقیق و منظم این قوانین نصیب جامعه می‌شود. هر جنبه مهمی از وضعیت زندگی انسان را که برعکس کنیم... با این کار، عدالت را کاملاً بی‌فایده کرده‌ایم و ذات آن را نابود ساخته‌ایم و انسان‌ها را از قید متابعت آن رها کرده‌ایم.^{۲۴}

اخلاق و ارزش‌های انسانی در مصاف با منافع ملی، به طور کلی ارزش و اهمیت خود را از دست می‌دهند. هیوم ملاحظات اخلاقی در سیاست خارجی را فقط تا آنجا می‌پذیرد که اخلاقی در منافع ملی به وجود نیاورد.^{۲۵} برخی از لیبرال‌ها به صورت کلی، عرصه حضور اخلاق را به امور فردی و ملی محدود می‌کنند.^{۲۶} آنها می‌گویند: به محض اینکه پا را از سطح ملی بیرون گذاشتیم التزام به اخلاق معنای خود را از دست می‌دهد و حتی ممکن است به ضد اخلاق تبدیل شود. آنچه در عرصه فراملی، چه به لحاظ روش و چه به لحاظ هدف‌گذاری برای لیبرال‌ها معیار محسوب می‌شود، منافع ملی است، نه اخلاق. هانس مورگنتا به دولت‌مردان هشدار می‌دهد بین «وظیفه رسمی»، که اقدام در چارچوب منافع

ملّی است، و «آرزوهای شخصی»، که برگرفته از احساسات اخلاقی است، فرق بگذارند. آنها مجازند در امور فردی خویش، اخلاقی باشند و عادلانه رفتار کنند، اما در مقام یک دولتمرد وظیفه‌شناس، حق ندارند اسیر احساسات شوند و از محوریت منافع ملّی غافل شوند.^{۲۷} این سخن - در واقع - تکرار سخن فردریک کبیر، پادشاه پروس، بود. فردریک گفته بود: التزام به منافع ملّی تنها قانونی مقدّس و خدشه‌ناپذیر است که باید همگان بر اساس آن رفتار و افکارشان را تنظیم کنند.^{۲۸}

جورج کنان، سیاست‌مدار و نظریه‌پرداز آمریکایی، با همین مدعا، سیاست خارجی آمریکا در سال‌های ۱۹۰۰ - ۱۹۵۵ را نقد می‌کند و می‌گوید: در این دوره، سیاست خارجی به دلیل اتخاذ رویکرد حقوقی و اخلاقی، مسیری ناشیانه و ابلهانه پیموده و منافع ملّی را در آن مقطع، مخدوش ساخته است.^{۲۹} دین آچسن بر همین اساس، با اشاره به محاصره کوبا، می‌گوید: حقوق بین‌الملل در رنگ و لعاب دادن به مواضع ما، با استفاده از منش برخاسته از اصول اخلاقی بسیار کلی، مفید است، هرچند ایالات متحده خود را بدان پای‌بند نمی‌داند.^{۳۰}

اصل «سود» آمادگی دارد در وضعیت سودآور هر اقدامی را توجیه نماید.^{۳۱} استعمار ملت‌های ضعیف، که نماد عینی و آشکار سیاست خارجی لیبرالی به شمار می‌رود و حاوی انبوهی از جنایات و بد اخلاقی‌هاست، از دریچه همین سودگرایی توجیه عمل پیدا کرده است. در صورت‌بندی استدلال‌های لیبرال‌ها درباره استعمار - اعم از موافقان و مخالفان - ارجاع به اصل سود جایگاه برجسته‌ای داشته است. لیبرال‌های منتقد استعمار اگر از بعد اخلاقی و انسانی، به نقد این پدیده می‌پرداختند، امروز برای آنها مایه مباحثات بود و شعارهایی که درباره آزادی و حقوق بشر می‌دهند محمل مناسبی پیدا می‌کرد. ولی در میان لیبرال‌ها، چنین منتقدانی سراغ نداریم.

اسمیت، بنّام و جیمز میل استدلال می‌کردند نظام اقتصادی انگلستان از ناحیه استعمار متضرّر می‌شود.^{۳۲} اسمیت نظرش بر این بود که به اندازه کافی، فرصت‌های سرمایه‌گذاری در داخل انگلستان وجود دارد. بنابراین، بهتر است دولت به جای اینکه سرمایه‌های مملکت را در مستعمرات تلف کند، در داخل کشور در کارهای موکّد به کار اندازد.^{۳۳} بنّام و جیمز میل علاوه بر ارجاع به هزینه‌های سنگین استعمار، می‌گفتند: اقتصاد انگلستان از ناحیه انحصاری کردن تجارت با مستعمرات متضرّر شده است.^{۳۴}

نسبیت سودگرایی اقتضا می‌کرد منتقدان به طور قاطع و همیشه مخالف استعمار نباشند. از این رو، بتنام در سال‌های ۱۸۰۰ تا ۱۸۰۵، وقتی با مسئله‌ای به نام «مازاد جمعیت» مواجه می‌شود، به هواداران استعمار می‌پیوندد، و چون مستعمرات می‌توانست مفری برای جمعیت مازاد باشد، به دفاع از آن پرداخت.^{۳۵} جیمز میل هم مازاد جمعیت را به عنوان معضل می‌پذیرد، ولی همچنان به مخالفتش با استعمار ادامه می‌دهد؛ چون به نظر وی، هزینه‌های سنگینی که استعمار بر کشور تحمیل می‌کند، فراتر از منفعت اندکی است که از ناحیه کاهش جمعیت عاید کشور می‌شود.^{۳۶}

در هر صورت، هر سه منتقد با استعمار مناطق سودآور، همانند ایرلند به دلیل نزدیکی به انگلستان و سواحل آفریقای غربی به دلیل موقعیت سوق‌الجیشی و هند به دلیل بازار پرسود و غنای معدنی و مواد اولیه‌ای که داشت، موافقت می‌کردند. بتنام یک استدلال اخلاقی هم داشت؛ می‌گفت: هندیان مردمانی وحشی و بی‌تمدن و ناتوان از اداره جامعه هستند و بریتانیا به عنوان کشور متمدن و پیشرو، وظیفه اخلاقی دارد این جامعه مفلوک را از طریق استعمار، به دروازه‌های تمدن برساند.^{۳۷}

جان استوارت میل، که مستقیماً از طریق حضور در «کمپانی هند شرقی»،^{۳۸} منافع و نتایج پرربار حاصل از استعمار را لمس کرده بود، به دفاع بی‌قید و شرط از استعمار پرداخت و با توجهات اقتصادی، فرهنگی و سیاسی، به برجسته‌ترین مدافع امپراتوری در نیمه دوم قرن نوزدهم تبدیل شد و نسلی از امپریالیست‌های لیبرال را با خود همراه ساخت. او از نظر سیاسی، می‌گفت: استعمار قدرت سیاسی و چانه‌زنی انگلستان را در جوامع بین‌المللی بالا می‌برد و از این رو، باید حفظ شود.^{۳۹} به لحاظ اقتصادی و فرهنگی، میل مستعمره‌ها را به دو دسته «مستعمره‌های متمدن» (سفیدپوست‌نشین) و مستعمره‌های غیرمتمدن و وحشی (رنگین‌پوست‌نشین) تقسیم کرده بود^{۴۰} و بر اساس این تقسیم‌بندی، می‌گفت: منافع بریتانیا ایجاب می‌کند سرمایه‌گذاران سرمایه‌هایشان را در مستعمره‌های دسته اول به کار اندازند و مواد اولیه و محصولات کشاورزی ارزان قیمت را از مستعمره‌های دسته دوم تأمین نمایند. انگلیسی‌ها با همین نگاه، پس از مدتی هند را از کشوری صادرکننده به واردکننده مصنوعات انگلیسی تبدیل کردند.^{۴۱} از نگاه میل به مستعمرات دسته دوم اساساً نباید به عنوان کشور و جامعه انسانی نگاه شوند، بلکه آنها مراکز و تأسیسات تولیدی و کشاورزی

دورافتاده‌ای هستند که تنها باید از آنها بهره‌برداری کرد. «هند غربی جایی است که انگلیس آن را برای تولید شکر، قهوه و چند قلم کالای استوایی دیگر مناسب یافته است. همه سرمایه به کار رفته سرمایه انگلیسی است و تقریباً تمام صنعت برای مصرف انگلیسی‌ها می‌چرخد.»^{۴۲}

میل همچنین برای بسط و گسترش امپراتوری بریتانیا این توجیه فرهنگی را پیش می‌کشد که امپریالیسم انگلستان نقشی تمدن‌ساز دارد. گویا وی مقیاس حاضر و آماده‌ای برای سنجش تمدن و رتبه‌بندی ملت‌ها در اختیار داشت و با آن می‌توانست جایگاه تمدنی هر ملتی را نشان دهد! آقای میل ملت انگلستان را متمدن‌ترین ملت روی زمین یافته بود^{۴۳} معتقد بود ملت‌های آسیا، آفریقا و ایرلند بی‌تمدن و وحشی‌اند و انگلستان دارای یک رسالت اخلاقی است؛ آن رسالت این است که جوامع فاقد تمدن را با استبداد خیرخواهانه، مدیریت کرده، به دروازه‌های تمدن برساند.^{۴۴} تقسیم‌بندی یاد شده جایگاه برجسته‌ای در اندیشه سیاسی میل داشت. وی با تقسیم‌بندی سودگرایانه و بی‌دلیلش، آزادی، دموکراسی و حقوق بشر را لایق جوامع متمدن، و استبداد و بهره‌کشی را سهم جوامع غیرمتمدن می‌دانست.^{۴۵}

لیبرال‌ها در نیمه دوم قرن بیستم به این نتیجه رسیدند که باید به شکل کارآمدتری از استعمار روی آورند. آنها در شرایطی قرار گرفته بودند که هم سطح آگاهی ملت‌ها افزایش یافته و جنبش‌های استقلال‌طلبانه یکی پس از دیگری در حال سر برآوردن بود و هم خودشان به دلیل پشت سر گذاشتن دو جنگ بزرگ و پرهزینه، رمقی برایشان نمانده بود تا همانند گذشته، مستعمراتشان را کنترل کنند. به همین دلیل، بدون اینکه بخواهند از سودگرایی دست بکشند و یا دیگر جوامع را به عنوان جوامع انسانی برابر به رسمیت بشناسند، به اشکال جدید استعمار روی آوردند.

سازمان ملل متحد، که به دست همین استعمارگران تأسیس شده بود، در اواخر سال ۱۹۶۰، خاتمه کار استعمار را اعلام کرد و از استعمارگران خواست تا بدون هیچ قید و شرطی، به استعمار خود در تمام سطوح پایان دهند. این اعلامیه تسلط و استعمار بیگانگان را نفی حقوق اساسی بشر و خلاف موازین منشور ملل متحد و محذوری برای تعمیم صلح و همکاری جهانی دانست. مجمع عمومی تأیید کرد که تمامی ملل حق خودمختاری دارند و عدم آمادگی کافی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی هرگز نباید بهانه‌ای برای تأخیر در اعطای استقلال به کشورها باشد.

لیبرال‌ها با این اقدام فریب‌کارانه خواستند ضمن آنکه خود را مدافع آزادی و حقوق بشر نشان می‌دهند، از هزینه‌های سنگینی که استعمار در شرایط پس از جنگ بر آنها تحمیل می‌کرد، خلاص شوند، بدون آنکه واقعاً خواسته باشند از منافع استعمار دست بکشند. برای این منظور، ترفندی به کار بستند: از استعمار مستقیم به استعمار غیر مستقیم روی آوردند. در شکل جدید استعمار، حتی‌الامکان از حضور مستقیم، به ویژه در شکل نظامی، خودداری می‌شود. سران کشور بومی و به ظاهر وطن‌خواه و طالب ترقی و پیشرفت کشورند، اما در واقع، منافع بیگانگان را دنبال می‌کنند. کودتاهای نظامی، درگیری‌های داخلی و جنگ‌افروزی میان همسایگان، ترور شخصیت‌های ملی و مذهبی، بسط فقر، فحشا، اعتیاد و هرزگی ابزارهایی هستند در شکل جدید استعمار، از آنها استفاده می‌شود. در نخستین همایش «همبستگی مردم آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین»، که در روزهای سوم تا دوازدهم ژانویه ۱۹۶۶ در هاوانا تشکیل شد، قطع‌نامه‌ای درباره استعمار کهنه و استعمار نو صادر گردید. در قسمتی از این قطع‌نامه آمده است:

امپریالیزم برای تضمین سلطه‌اش، سعی دارد تا ارزش‌های ملی، فرهنگی و مذهبی مردم جهان سوم را نابود کند و دستگاهی برای دوام سلطه خود تأسیس نماید. این دستگاه شامل نیروهای مسلح ملی، پایگاه‌های نظامی، مراکز سرکوب محلی، امضای معاهده‌های سرّی نظامی و تشکیل اتحادیه‌های تهاجمی منطقه‌ای و بین‌المللی است. آنها برای به قدرت رساندن عروسک‌های خود، از شیوه‌هایی همچون کودتا و ترور رهبران سیاسی، هیچ ابایی ندارند، و برای تثبیت سلطه اقتصادی خود، از وام‌های فریبنده استفاده می‌کنند.^{۴۶}

از جمله اهدافی که شکل جدید استعمار دنبال می‌کند این است که می‌خواهد دیگر جوامع را به بازار محصولات خود تبدیل نماید. این سیاست در گذشته نیز وجود داشته است. در گذشته، این کار بیشتر از طریق اجبار، انجام کودتاها و در نهایت، اشغال نظامی انجام می‌شد، اما امروزه روشی که برای تسخیر بازارها به کار گرفته می‌شود از طریق «تغییر فرهنگ» جوامع صورت می‌گیرد. برای این منظور، به ابزارهای ارتباطی همانند فیلم‌ها، کتاب‌ها، مجلات، اینترنت، صنعت تبلیغات، و شبکه‌های ماهواره‌ای متوسل می‌شوند. روزه‌گاردی معتقد است:

سیاست خارجی آمریکا، که در جهت ایجاد نظم بین‌المللی به وجود آمده، به دنبال

ایجاد جوامع بازی است که پذیرای سرمایه‌گذاری‌های سودآور برای آمریکا باشند و امکان توسعه بازار صادرات و نقل و انتقال سرمایه‌ها و بهره‌برداری شرکت‌های آمریکایی و شعب محلی آنها از منابع انسانی و مادی را فراهم آورند. «جوامع باز» جوامعی هستند که پذیرای نفوذ اقتصادی و نظارت سیاسی آمریکا هستند.^{۴۷}

یکی از شگردهایی که استعمارگران برای تداوم نفوذشان در کشورهای مستعمره و جهان سوم انجام دادند این بود که کاری کردند که این کشورها علی‌رغم اینکه به لحاظ سیاسی مستقل می‌شوند، در بعد اقتصادی همچنان وابسته باقی بمانند. برای این منظور، به سیاست‌های متعدد وابسته‌ساز در عرصه بین‌الملل و در عرصه داخلی این کشورها روی آوردند. در عرصه بین‌الملل، به تأسیس نهادها و تدوین مقررات کنترل‌کننده دست زدند. در عرصه داخلی، بسیاری از این کشورها را به سمت تک‌محصولی شدن و تهیه مواد خام مورد نیاز صنایع غربی کشاندند. ولی شاید از همه مؤثرتر و کاراتر برای تداوم استعمار، حضور شرکت‌های غول‌پیکر بین‌المللی در کشورهای جهان سوم باشد.^{۴۸} اگر در استعمار کلاسیک، استعمارگران با اشغال سرزمینی و با نیروی نظامی اهدافشان را تعقیب می‌کردند، اکنون این شرکت‌ها نقش نظامیان را بر عهده گرفته‌اند. این شرکت‌ها، که از قدرت اقتصادی فراوانی برخوردارند و از جانب دولت‌های متبوعشان هم حمایت می‌شوند،^{۴۹} با ظاهری انسانی، با هزینه کم و با بهره‌مندی از امتیازهای فراوانی که دولت‌های میزبان در اختیارشان قرار می‌دهند، عملاً زمام بخش عظیمی از اقتصاد، سیاست و حتی فرهنگ این جوامع را در دست می‌گیرند.^{۵۰}

۳. فریب

یکی دیگر از محورهای اساسی و مؤثری که لیبرال‌ها از آغاز تاکنون به آن متوسل شده و آرمان‌ها و اهدافشان را به وسیله آن دنبال کرده‌اند، اصل «فریب» است. آنها در انجام این کار، بسیار هوشمندانه عمل کرده‌اند، به گونه‌ای که در لوای آن، توانسته‌اند قساوت‌ها و خشونت‌هایشان را به خوبی بپوشانند و از خود، چهره‌ای مثبت، مدافع حقوق بشر و طالب آزادی به جهانیان بنمایانند و در مقابل، از دولت‌های غیر وابسته و مستقل چهره‌هایی خشن، غیر دموکراتیک، مخالف حقوق بشر، مستبد و غیر اخلاقی بسازند. البته این شیوه عمل توصیه‌ای است که مکتب لیبرالیسم در اختیار پیروانش قرار داده است.

استفاده ابزاری از دین، ارزش‌های اخلاقی و آرمان‌های انسانی، وارونه نشان دادن واقعیت‌ها، تحریف و مخفی کردن واقعیت‌ها، بزرگ‌نمایی و کوچک‌نمایی واقعیت‌ها شیوه‌های مؤثری هستند که لیبرال‌ها برای نیل به اهدافشان، از جمله برای تنبیه و مطیع ساختن دولت‌های مستقل، آنها را به کار می‌گیرند. تقریباً تمام کشورهای مستقل غیر لیبرال به بهانه‌هایی همچون نقض حقوق بشر، حمایت از تروریسم و عدم التزام به دموکراسی تحت فشار دولت‌های غربی، به ویژه ایالات متحده و انگلستان، قرار دارند. عدم صداقت آنها در طرح این اتهام‌ها از آنجا روشن می‌شود که همزمان با طرح این ادعاها، دیکتاتورهای زیادی را در کنف حمایت خود دارند و دست آنها را در انجام انواع جنایت بازگذاشته‌اند. آنها در حالی که - به عنوان نمونه - در خصوص ایران، از نظام استبدادی، ضد مردمی و وابسته پهلوی، حمایت می‌کردند،^{۵۱} پس از انقلاب، نظام مردمی و مستقل جمهوری اسلامی را زیر شدیدترین فشارهای سیاسی، اقتصادی، تبلیغاتی و حتی نظامی قرار دادند. رژیم بعث عراق با حمایت آنها جنگ هشت ساله را بر ملت ایران تحمیل کرد و گروه‌های تروریستی هنوز با حمایت آنها دست به ترور و کشتار ملت ایران می‌زنند.

این سیاست «یک بام و دو هوای» لیبرال‌ها را می‌توان در مواجهه با برخی از حکام مستبد عرب نیز به خوبی مشاهده کرد. در حالی که در برخی از این کشورها، ابتدایی‌ترین مظاهر دموکراسی هم رعایت نمی‌شود و حقوق بشر کمترین بهایی ندارد، اما تحت حمایت کامل مدعیان مدافع حقوق بشر، آزادی و دموکراسی قرار دارند. اظهار نظر سفیر آمریکا در عربستان، جیمز اسمیت، در مصاحبه با یک نشریه غربی بسیار عجیب است. او در این مصاحبه، درباره حکومت آل سعود اظهار می‌دارد: «حکومت عربستان کاملاً مردمی است و حاکمان آن از دیگر کشورهای منطقه، به مردم خود نزدیک‌ترند!»^{۵۲} این سخنان در حالی اظهار می‌شود که حکومت عربستان به سرکوب شهروندان خود و مردم بحرین مشغول است و همزمان تروریست‌های عراق، سوریه، افغانستان و یمن را تحت حمایت خود دارد. دورویی دولت‌های لیبرال در قبال دموکراسی‌خواهی نیز روشن‌تر از آن است که در آن تردید شود. دست‌کم تجربه سی ساله نشان داده است که آنها حاضر نیستند نظام‌های دموکرات مستقل را بپذیرند و برای مقابله با این‌گونه حکومت‌ها، حاضرند به هر ترفندی دست بزنند. پیروان مکتب لیبرالیسم در حالی که مانع حرکت مردم سوریه به سمت

دموکراسی می‌شوند و به صورت کاملاً آشکاری از تروریست‌ها، تکفیری‌ها و مخالفان دموکراسی حمایت می‌کنند و به این صورت، از شکل‌گیری دموکراسی در سوریه ممانعت به عمل می‌آورند، در مواجهه ملت‌های عربستان و بحرین با حکومت‌های مستبد، جانب دیکتاتورها را می‌گیرند. این وضعیت مقابله با دموکراسی و حمایت از دیکتاتورها تا حد ممکن ادامه پیدا می‌کند و اگر به هر نحوی نتوانند از سقوط حکومت استبدادی جلوگیری کنند و گریزی از دموکراسی نیابند تلاش می‌کنند آن دموکراسی را به گونه‌ای منحرف کنند که اثرگذاری مردم را در آن به حداقل برسانند.

پرونده دخالت‌های آمریکا در انحراف دموکراسی‌ها، پرونده قطوری است. ویلیام بولم به مداخلات آمریکا در انتخابات ۲۳ کشور جهان پرداخته و برخی از شگردهای به کار رفته جهت تغییر نتایج انتخابات به نحو دلخواه را شرح داده است.^{۵۳}

مسئله سلاح‌های کشتار جمعی مسئله دیگری است که در پرتو آن، می‌توان به عدم صداقت دولت‌های لیبرالی پی برد. دولت‌های لیبرال، از جمله حکومت ایالات متحده، در جهت حمایت از حقوق بشر، وانمود می‌کنند مخالف گسترش سلاح‌های کشتار جمعی هستند و با همین بهانه، برای کشورهای مستقل، همانند ایران، به بهانه احتمال دستیابی به سلاح اتمی، مجازات تعیین می‌کنند، در حالی که خود عملاً بزرگ‌ترین ذرات‌خانه تسلیحات هسته‌ای جهان را در اختیار دارد و آمریکا تنها کشوری است که با حمایت دیگر دولت‌های لیبرال، از بمب اتمی استفاده کرده است. آمریکا در حالی سایر کشورهای جهان را به امضا و تصویب معاهده منع آزمایش‌های هسته‌ای وامی‌دارد که خود از امضا و تصویب آن امتناع می‌کند. آمریکا حتی از برخی کشورهای مستقل می‌خواهد برنامه‌های هسته‌ای صلح‌آمیز خود را متوقف کنند، در حالی که خود برنامه‌های وسیعی برای توسعه ذرات‌خانه هسته‌ای اش تدارک دیده و هر از گاهی، با افتخار اعلام می‌کند به نسل جدید و پیشرفته‌تری از سلاح‌های اتمی دست یافته است.^{۵۴} نمونه‌های فراوان دیگری از فریب‌کاری و قلب واقعیت‌ها در سیاست خارجی دولت‌های لیبرال، به ویژه ایالات متحده، وجود دارد که پرداختن به آنها بیرون از حوصله این نوشتار است.^{۵۵}

۴. خشونت

اخلاق لیبرالی در امتداد اخلاق ماکیاولی قرار دارد. فضایل مورد نظر ماکیاول با تصویری که

از هدف انسان داشت، هماهنگ بود. در باور او، هدف انسان تحصیل موفقیت، قدرت و شهرت است. در این زمینه، «فضیلت» شامل صفاتی می‌شود که انسان را در رسیدن به ویژگی‌های یاد شده، یاری می‌رساند.^{۶۶} لیبرالیسم هم غایت انسان را در همین خیرات مادی خلاصه می‌کند. لیبرالیسم نیز همانند ماکیاوول - البته با بیانی متفاوت - راه‌های منتهی به خیرات یاد شده را تأیید می‌کند. اخلاق ماکیاوولی بر عنصر «قدرت» تأکید خاصی دارد و قدرت را عاملی برای حقانیت می‌انگارد. لیبرالیسم نیز - دست‌کم در عرصه سیاست خارجی - حق را مولود قدرت می‌شمارد. تحت تأثیر همین اندیشه است که کشورهای پیروز در جنگ‌های اول و دوم جهانی، به خود حق دادند مدیریت جهان را بر عهده بگیرند و به ویژه، پس از جنگ دوم، برای خود بدون توجه به آرای دیگر ملت‌ها، امتیاز ویژه‌ای به نام «حق و تو» قایل شوند و بدون توجه به فرهنگ‌های گوناگون جهان، «اعلامیه جهانی حقوق بشر» را تدوین کنند و به جهانیان تحمیل نمایند که حق منحصر در همین مواد است و همگان باید از آن تبعیت کنند، بدون اینکه خود هیچ التزامی به آن داشته باشند.

در واقع، رفتارها و سیاست‌های دوگانه دولت‌های لیبرال در جهان، امروزه نمایش واضحی از اخلاق ماکیاوولی است. ما می‌توانیم توصیه‌های ماکیاوول به شه‌ریار را در سیاست خارجی این دولت‌ها مشاهده کنیم. ماکیاوول به پادشاه توصیه می‌کند: «اگر می‌خواهی قدرت دوام داشته باشد و اگر می‌خواهی بر قدرت افزوده شود، باید از دو اهرم «خشونت» و «فریب»، به اندازه و بجا استفاده کنی.»

برای رسیدن به هدف، از دو راه می‌توان رفت: یکی از راه «قانون» و دیگری از راه «زور». اولی شایسته انسان‌ها و دومی شایسته حیوان‌هاست. ولی چون طریقه اول غالباً بی‌تأثیر است، تشبث به طریقه دوم ضرورت پیدا می‌کند. بنابراین، بر شه‌ریار لازم است که طریقه استعمال هر دوی این شیوه‌ها را خوب بداند و موقع را برای به کار بردن هر کدام نیک بسنجد.

برای شه‌ریار ضرورت دارد که راه به کار بردن خوی انسانی و حیوانی را خوب بلد باشد و بداند که یکی از این دو بی‌وجود دیگری پایدار نیست. ولی از آنجا که شه‌ریار باید بداند که نیمه حیوانی طبیعتش را چگونه عاقلانه به کار برد، بر اوست که از میان جانوران، شیر و روباه را به عنوان سرمشق برگزیند؛ زیرا شیر برای تحصیل طعمه‌اش، در تن دادن به

رنج و کوشش، خستگی‌ناپذیر است، و روباه از گزند گرگان در امان نیست. در این صورت، بر شه‌ریار واجب است که حيله‌گری روباه را برای دفع گزند با صولت شیر برای نشان دادن قدرت، همراه سازد.^{۵۷}

هرچند اخلاق نوین به طور کلی، تحت تأثیر آرای ماکیاوول قرار دارد، ولی در این بین - با توضیحی که پیش‌تر ارائه شد - لیبرالیسم تعلق بیشتری به ماکیاوول دارد.^{۵۸} کنه سیاست لیبرالی در این سخن تئودور روزولت به نمایش درآمده است؛ آنجا که گفته: سیاست خارجی‌ام را با گفتاری آرام و چماقی در دست، پیش می‌برم.^{۵۹} سیاستی که به خوبی آن را در رفتار انگلیسی‌ها، آمریکایی‌ها و دیگر دولت‌های لیبرالی می‌توانیم ببینیم. سخن روزولت به این معناست که تا زمانی که ممکن باشد، از حربۀ دیپلماسی استفاده می‌کند و زمانی که دیپلماسی کارگر واقع نشد به زور متوسل می‌شود.

از این‌رو، «جنگ‌افروزی» یکی از مهم‌ترین شیوه‌هایی است که لیبرال‌ها در عرصه سیاست خارجی از طریق آن، منافعشان را دنبال می‌کنند. به جرئت می‌توان گفت: هیچ ایدئولوژی و مکتبی در طول تاریخ به اندازه لیبرالیسم، در کشتن انسان‌ها و تخریب آبادی‌ها برای رسیدن به مال و منال و پیشبرد منافعش، حریص نبوده است.^{۶۰}

لیبرال‌ها بر اساس توصیه‌های ماکیاوول، زمانی که از روش‌های فریب‌کارانه، نتیجه مطلوب نگیرند بی‌درنگ، به خشونت متوسل می‌شوند. هیوم، که از دریچه سودمندی به عالم می‌نگرد و حتی تفسیر «عدالت» را از سودمندی جویا می‌شود، در اظهار نظری صریح، عدالت را در جنگ به حالت تعلیق درمی‌آورد و راه را به روی هرگونه قساوت و بی‌رحمی باز می‌کند:

آیا خشونت در جنگ چیزی است جز به تعلیق درآوردن عدالت در میان طرفین متخاصم؟ قوانین جنگی که در آن شرایط جایگزین عدالت و مساوات می‌شوند، قاعده‌هایی هستند که برای سوء استفاده و به کارگیری در آن شرایط خاص تدوین شده‌اند و وقتی یک ملت متمدن با وحشیانی که حتی قوانین جنگ را محترم نمی‌دانند وارد جنگ می‌شود، وقتی این قوانین به کار نمی‌آیند، ملت متمدن نیز باید آن قوانین را کنار گذارد و برای عقب نشاندن متجاوزان، به هر عمل خون‌بار و مهلکی دست گشاید.^{۶۱}

پرونده لیبرالیسم پر است از: ترور، قتل عام، غارت، برده‌داری و استعمار. اخلاق لیبرالی، که مروج سودگرایی فردی است، و برای رسیدن به اهداف مادی، به راحتی مجوز

هر عملی را در حق هر کسی صادر می‌کند، موجب شده است روحیه درنده‌خویی در میان لیبرال‌ها به شدت تقویت شود. با این روحیه، لیبرال‌ها حتی نسبت به هم‌مشربان و هم‌فکرانشان هم برخورد انسانی ندارند. به همین دلیل، لیبرال‌ها قرن‌ها در کانون‌های عمده تمدن غرب - فرانسه و آلمان - برترین و شریف‌ترین شغل و وظیفه را کشتار یکدیگر می‌دانستند و تنها پس از سال ۱۹۴۵ این وضعیت فروکش کرد؛ تنها به این علت که غلیم جنگ به چنان حدی از پیشرفت رسیده بود که دیگر برای جنگ درون‌گروهی، سودی باقی نمانده بود.^{۶۳} جنگ‌های جهانی اول و دوم، که در وضعیت افول انسانیت و در زمان اوج اثربخشی سودگرایی اتفاق افتاد، ضمن بجا گذاشتن خرابی‌های بی‌حد، ده‌ها میلیون انسان را کشت و یا متضرر ساخت.

قتل عامی که لیبرال‌ها پس از جنگ جهانی دوم در کشورهای مستعمره به راه انداختند بخش دیگری از به‌کارگیری خشونت توسط لیبرال‌ها برای حراست از منافع نامشروعشان بود. فرانسوی‌ها در ویتنام و الجزایر، بیش از یک میلیون انسان را به جرم استقلال‌خواهی، بی‌رحمانه کشتند، و آمریکایی‌ها در ویتنام، با به‌کارگیری بی‌رحمانه‌ترین روش‌های انسان‌کشی، آواره‌سازی و تخریب محیط زیست، در مدت ده سال، قریب چهار میلیون نفر را از زندگی محروم کردند^{۶۴} و تنها زمانی که ادامه جنگ و اشغال را به منفعت ندیدند، حاضر به خروج از آن کشور شدند.^{۶۵}

همچنین در این مدت، لیبرال‌ها با حمایت از دیکتاتورها در آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا و ترتیب دادن کودتاهای خونین برای روی کار آوردن زمام‌داران غیر مردمی و وابسته، روی خشن و بی‌رحم لیبرالیسم را به نمایش گذاردند. از جمله خشن‌ترین اقداماتشان در این دوره، تأسیس رژیم غاصب، ژنرال پرست و خون‌ریز اسرائیل است. بی‌تردید، لیبرال‌ها دستشان به خون مردم مظلوم منطقه، به ویژه فلسطینیان، آلوده است؛ چراکه بدون حمایت و پشتیبانی همه‌جانبه لیبرال‌ها، به ویژه آمریکا،^{۶۶} توان انجام این همه جنایت برای این رژیم ممکن نبوده است.

پس از فروپاشی بلوک شرق، در حالی که فضا برای برقراری فضای امن و صلح‌آمیز در دنیا فراهم شده بود و لیبرالیسم می‌توانست ادعاهایش مبنی بر حمایت از حقوق بشر و دموکراسی را به راحتی به مرحله اجرا بگذارد و از فضای جنگ و خشونت، که خود

سال‌ها مسیبتش بود، فاصله بگیرد، عملاً چنین نکرد و همچنان رویکرد خشن و جنگ‌افروز لیبرالیسم در قالب نظریه‌های جدید همانند «برخورد تمدن‌ها» و «نظم نوین جهانی» ادامه پیدا کرد. کسینجر می‌گفت: ایالات متحده به عنوان تنها ابرقدرت جهان، باید فرصت نبود رقیب را مغتنم شمارد و سلطه خود را بر سرتاسر جهان بگستراند.^{۶۶} ضرورت وجود دشمن و حاکمیت فضای ناامن برای پیشبرد منافع لیبرالی، ایجاب می‌کرد در صورت نبود دشمن واقعی، دشمن فرضی ساخته شود. برای این منظور، پیکان دشمنی لیبرالیسم متوجه اسلام و مسلمانان شد.^{۶۷}

اساساً لیبرالیسم «جنگ و خشونت» را ابزاری سودآور و صنعتی برای رونق بخشیدن به اقتصاد و بازار خود می‌داند و بدون توجه به ملاحظات اخلاقی، همیشه در هر نقطه‌ای از جهان، تلاشش بر این است که شعله‌های آن را برافروخته‌تر کند. روزه‌گارودی از قول یکی از صاحب‌نظران آمریکایی نقل می‌کند که گفته است: تعداد جنگ‌های ما با فعالیت‌های اقتصادی‌مان مرتبط است. به محض اینکه صنعت ما با مشکل بازار فروش مواجه شود، با جنگی که آغاز می‌کنیم، این مشکل را حل می‌کنیم.^{۶۸}

آلن پیرفیت، تحلیلگر صاحب‌نظر مسائل بین‌المللی، پس از اشاره به نقش گروه فشار طرف‌داران اسرائیل در اشغال عراق، می‌گوید:

گروه فشار تجاری به این نتیجه رسید که جنگ می‌تواند بار دیگر چرخ اقتصاد را به حرکت درآورد. مگر جنگ جهانی دوم و سفارش‌های زیادی که برای اقتصاد آمریکا به همراه آورد، موجب پایان بحران سال ۱۹۲۹ شد؛ بحرانی که آمریکا تا پایان جنگ نتوانسته بود از آن خارج شود؟ مگر جنگ کره موجب رونق مجدد اقتصاد آمریکا نشده بود؟ پس هر جنگی که بتواند برای آمریکا پیشرفت به همراه آورد جنگ مبارکی است!^{۶۹}

لیبرال‌ها وقتی مجبور شدند مستعمراتشان را ترک کنند، در نگاهی سودجویانه و آینده‌نگرانه، بذره‌های اختلاف، نزاع و درگیری را در این مناطق کاشتند تا در آینده به بار بنشینند و از ثمرات سیاسی-اقتصادی آنها بهره‌برداری کنند. وجود زمینه‌های نزاع و درگیری میان مستعمرات سابق، از یک‌سو، مانع پیشرفت این کشورها شده، تداوم وابستگی آنها به کشور استعمارگر سابق را تضمین می‌کند، و از سوی دیگر، آنها وقتی درگیر جنگ می‌شوند و یا تهدیدی را متوجه خود می‌بینند بخش عظیمی از سرمایه‌های اندکشان را به

امور نظامی و از جمله خرید تجهیزات نظامی اختصاص می‌دهند. به دلیل آنکه بیشتر تولیدکنندگان و صادرکنندگان این تجهیزات از جوامع لیبرال هستند، وجود هر جنگ و تهدیدی به نفع آنها تمام می‌شود. به سبب همین سودآوری جنگ برای لیبرال‌هاست که همیشه علی‌رغم شعارهای صلح‌جویانه‌شان، آتش‌بیار جنگ‌های کوچک و بزرگ در سرتاسر دنیا بوده‌اند. آنها با جنگ‌افروزی میان قومیت‌ها و همسایگان در قاره فقیر آفریقا، به هر دو طرف سلاح می‌فروشدند.^{۷۰} پس از پایان جنگ سرد در سال ۱۹۸۹، حاکمان آمریکا از طریق حمایت‌ها، کمک‌ها، آموزش‌ها و نیز انتقال تسلیحات نظامی به دست‌کم - پنجاه کشور این قاره محروم، باعث به راه افتادن تقریباً چهار جنگ در این قاره شده‌اند. هر دو حزب صاحب قدرت آمریکا در تعیین سیاست‌های خود در قبال آفریقا، تلاش می‌کنند مردم این قاره را مسلح کرده، آنها را همواره در حال گرسنگی، بیماری، فقر و جنگ نگه دارند.^{۷۱}

آنها با استقرار اسرائیل در خاورمیانه به عنوان عامل مستمر ناامنی و جنگ^{۷۲} و نیز از طریق به راه انداختن جنگ‌های متعدد و از طریق هراس‌افکنی میان همسایگان، سالانه ده‌ها، بلکه صدها میلیارد دلار از سرمایه‌های این منطقه نفت‌خیز را به صورت مستقیم و غیرمستقیم به سوی خود جلب می‌کنند.

نیکسون، یکی از رؤسایان جمهور پیشین آمریکا، در روزنامه نیویورک تایمز (۷ ژانویه ۱۹۹۱)، در خصوص جنگ اول خلیج فارس می‌نویسد:

ما به خاطر دفاع از دموکراسی به کویت نرفته‌ایم. ما برای سرکوبی یک دیکتاتور به کویت نرفته‌ایم. ما برای دفاع از تساوی بین‌المللی هم به کویت نرفته‌ایم. ما به این دلیل به آنجا رفته‌ایم که به هیچ‌کس اجازه ندهیم به منافع حیاتی ما لطمه بزند.^{۷۳}

سخن نیکسون سخنی صرفاً احساسی و لحظه‌ای نیست، بلکه اندیشه‌ای جاری میان تمام زمامداران آمریکاست. او با ما هم در سخن‌رانی خود، هنگام دریافت جایزه «صلح نوبل» ۲۰۰۹ در اسلو، به روشنی به همگان گوشزد کرد که هرگاه دریابد مصالح بنیادین ایالات متحده با خطر روبه‌روست، همانند همه رؤسای جمهور اخیر آمریکا، حاضر است بی‌گفت‌وگو، به نیروی نظامی دست یازد.^{۷۴} او، که با شعار انتخاباتی «تغییر» وارد کاخ سفید شد، در عمل، هیچ تغییر اساسی در سیاست‌های جنگ‌افروزانۀ کاخ سفید ایجاد نکرد. به

گفته «سیا» و به نقل از *فاینشال تایمز*، دولت آمریکا در طول سی ماه پس از دوران ریاست جمهوری *اوباما*، ۳۰۰ میلیارد دلار در افغانستان هزینه کرده است. این میزان آتش‌افروزی، که به نابودی افغانستان انجامیده، به بهانه مجازات چند عضو معدود «القاعده» انجام شده است؛ یعنی در واقع، آمریکا برای مجازات هر عضو ادعایی القاعده ۴ میلیارد دلار هزینه کرده است. بر اساس تحقیقی که اخیراً انجام شده، هزینه‌های نظامی جنگ‌های آمریکا در عراق، افغانستان و پاکستان از ۳/۲ تریلیون دلار تجاوز کرده است و هر ماه ۱۰ میلیارد دلار بر این میزان افزوده می‌شود.^{۷۵} این شیوه نظامی‌گری و اشغال، که با سیاست‌های تقریباً ثابت در حال انجام است، به خوبی گویای این مطلب است که لیبرالیسم با «خشونت» پیوند ذاتی دارد و از آن جداشدنی نیست.

دولت‌های لیبرال، به ویژه آمریکا، همچنین بی‌ثبات‌سازی کشورهای جهان را هم جزو برنامه‌هایشان دارند. گذشته از جنگ‌هایی که در سراسر قرون گذشته در دنیا به راه انداخته‌اند، مداخلات نظامی گسترده‌ای هم به صورت پنهان و آشکار در جهان انجام داده و در حال انجام دارند.^{۷۶} برخی از مهم‌ترین این تهاجم‌ها عبارت است از: حمله به کامبوج، کنگو، کوبا، جمهوری دومینیک، السالوادور، مصر، گرانادا، گوآتمالا، هائیتی، هندوراس، عراق، کویت، لائوس، لبنان، لیبی، پاناما، فیلیپین، مکزیک، نیکاراگوئه، پاناما، سومالی، تایلند، افغانستان، الجزایر، شیلی، اکوادور، اندونزی، ایران، و سوریه. علاوه بر این، «سیا» کارزارهای پنهانی را هم‌اکنون در ۱۲۰ کشور جهان در دستور کار خود دارد. در کارزار پنهان، اقداماتی از این قبیل انجام می‌شود: ترور چهره‌های برجسته، کشتارهای هدف‌گیری شده افراد سطح پایین، ربایش، یورش‌های شبانه به منازل مردم، عملیات مشترک با نیروهای خارجی و مأموریت‌های آموزشی با شرکای ناشناس به عنوان بخشی از یک رزم در سایه.^{۷۷}

ارمغان مداخلات نظامی آمریکا و هم‌پیمانانش در هر کشور، چیزی جز فقر، توسعه‌نیافتگی، ناامنی، و بی‌ثباتی سیاسی - اجتماعی نبوده است. در سال گذشته، «فارن پالیسی» و «بنیاد صلح» در نمایه سالانه کشورهای ناکام خود - که در آن بی‌ثبات‌ترین کشورهای جهان را درجه‌بندی می‌کنند - اعلام کردند: افغانستان و عراق در میان ده کشور ناامن جهان، و پاکستان و یمن در رتبه‌های دوازدهم و سیزدهم و سومالی در مقام اول جای دارند.^{۷۸}

نتیجه‌گیری

اساساً سیاست خارجی لیبرالی نه به لحاظ نظری و نه به لحاظ عملی، تقییدی به اخلاق نداشته است. به لحاظ نظری، پای‌بندی به ارزش‌های اخلاقی از منظر لیبرالیسم، تنها در صورت سودمندی موجه و منطقی است. معیار وجود «سودمندی» در ارزش‌گذاری‌های اخلاقی، در کنار استلزاماتی که دموکراسی برای لیبرالیسم فراهم ساخته، موجب شده است نوعی انفکاک عملی میان سیاست داخلی لیبرالی و سیاست خارجی لیبرالی به وجود بیاید. به عبارت دیگر، لیبرالیسم در اعمال منویاتش در عرصه سیاست داخلی، با محدوداتی همانند قانون اساسی، قواعد دموکراسی و ضرورت جلب افکار عمومی مواجه است و به همین دلیل، ناچار است تا حدی حریم اخلاق و حقوق مردم را پاس بدارد. این در حالی است که لیبرالیسم در عرصه سیاست خارجی، به دلیل فقدان چنین محدوداتی، با خلوص بیشتری عمل می‌کند و با تعیین سود مادی، به عنوان غایت حکومت، دست‌ها را در رسیدن به این هدف باز گذاشته است. آنها می‌توانند از هر وسیله‌ای برای رسیدن به هدف سود گروهی یا ملی از دو شیوه «فریب» و «خشونت» بهره‌جویند. به دلیل وجود همین مختصات است که می‌توان سیاست خارجی لیبرالی را آینه تمام‌نمای اخلاق ماکیاوولی در عصر حاضر به‌شمار آورد. حکومت‌های لیبرالی در جهت توصیه‌های ماکیاوول، در حالی که از یک‌سو، خود را مدافع حقوق بشر، آزادی و دموکراسی معرفی می‌کنند، از سوی دیگر، بدترین جنایات را در قالب جنگ، ترور، اشغال سرزمین‌ها، سرکوب حرکت‌های مردمی مستقل، و دفاع از دیکتاتورهای وابسته، مرتکب می‌شوند. جمع‌بندی نهایی اینکه سیاست خارجی لیبرالی بر اساس چهار ضلع «نژادپرستی»، «سودگرایی»، «فریب» و «خشونت» عمل می‌کند:

بر اساس ضلع نخست، لیبرالیسم مؤلّد حس برترینی است. لیبرال‌ها بر اساس همین آموزه، برای خود حق سروری، و برای دیگر مردمان وظیفه خدمت‌گذاری قایلند. (انسان‌شناسی)

بر اساس ضلع دوم، هدف اصلی حکومت تنها جلب منافع مادی است. (غایت‌شناسی) بر اساس ضلع سوم، توسل به فریب، قلب واقعیت‌ها، استفاده ابزاری از دین، اخلاق و ارزش‌ها برای رسیدن به هدف، مجاز و بلکه لازم است. (روش‌شناسی)

بر اساس ضلع چهارم، به موازات فریب و یا در طول آن، توسل به خشونت، بدون ملاحظه ارزش‌های اخلاقی و حقوقی مجاز و بلکه ضروری است.

پی‌نوشت‌ها

۱. C.f. Francis Fukuyama, The end of history and the last man / Daniel Bell, The end of ideology.
۲. منتسکیو، روح القوانین، ترجمه و نگارش علی اکبر مهتدی، کتاب ۱۵، فصل ۵.
۳. همان.
۴. رجوع کنید به مقاله‌های: باربارا آرنیل، جان لاک و دفاع اقتصادی از استعمار، ترجمه علی شهبازی؛ اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۱۵ و ۱۱۶، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۶؛ وین گلاسر، اندیشه‌های لیبرالیستی لاک و مشارکت وی در برده‌داری، ترجمه عبد الرحیم گواهی، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۱۹ و ۱۲۰، مرداد و شهریور ۱۳۷۶.
۵. آلکسی دو توکویل، تحلیل دموکراسی در آمریکا، ترجمه رحمت الله مقدم مراغه‌ای، ص ۶۴۹ - ۶۵۰.
۶. همان ص ۶۵۸.
۷. همان، ص ۶۸۴.
۸. دیوید هیوم، جستاری در باب اصول اخلاق، ترجمه مجید داودی، ص ۴۲.
۹. نصیر صاحب خلق، تاریخ ناگفته و پنهان آمریکا، ص ۶۶.
۱۰. روزه گارودی، آمریکاستیزی چرا؟، ترجمه جعفر یاره، ص ۲۵.
۱۱. Thomas F. Gossett
۱۲. Josiah Strong
۱۳. در آوریل ۱۸۹۸ سناتور آلبرت بوراید (Albert J. Beveridge) در یک سخنرانی نژادپرستانه گفت: «جمهوری آمریکا همان جمهوری است که توسط برترین نژاد تاریخی پایه‌گذاری شده است و حکومت مورد عنایت خداوند است... رهبران این دولت را نه تنها حاکمان دولت خرد، بلکه پیامبران خدا باید دانست.»
- Thomas F. Gossett, Rac, The history of an Idea in America, p, 318.
۱۴. Benjamin Franklin
۱۵. Ibid, pp,178 - 179.
- و نیز ر.ک: روزه گارودی، آمریکاستیزی چرا؟، ترجمه جعفر یاره، ص ۶۶.
۱۶. حیمز دلبیو. لوون، دروغهایی که معلم به من آموخت، ترجمه اسماعیل امینی و دیگران، ص ۲۹۵.
۱۷. به نقل از: حیمز دلبیو. لوون، دروغهایی که معلم به من آموخت، ص ۲۹۷.
۱۸. ر.ک: اشپیل فولگل، تمدن مغرب زمین، ج ۲، ترجمه محمد حسین آریا، ص ۸۴۵.
- آلکسی دو توکویل، تحلیل دموکراسی در آمریکا، ص ۶۸۸.
۱۹. ر.ک: عبدالهادی حائری، نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب، ص ۱۰۰-۱۰۳.
۲۰. آلکسی دو توکویل، همان، ص ۶۹۱.
۲۱. همان، ص ۶۹۳.
۲۲. روزه گارودی، آمریکا ستیزی چرا؟، ترجمه جعفر یاره، ص ۲۷.
۲۳. آلکسی دو توکویل، همان، ص ۶۹۵.
۲۴. دیوید هیوم، پیشین، ص ۳۸.

۲۵. David Boucher, *The Limits of Ethics in International Relations*, Oxford: Oxford s University Press, 2009, p.2.
۲۶. See: Mark D Gismondi, *Ethics, Liberalism and Realism in International Relation*, London: Rutledge, 2008.
۲۷. Hans J. Morgenthau, *Politics Among Nations: The Struggle for Power and Pece*, New York: Alfred A. Knopf, 1978, p.16.
۲۸. دیوید کلیتتون، دو رویه منفعت ملی، ترجمه اصغر افتخاری، ص ۴۶.
۲۹. Gorge Kennan, *Morality and Foreign Policy*, " *Foreign Affairs* 64 (winter1985), p117 - 127.
۳۰. نوام چامسکی، دولت‌های سرکش، حکومت زور در جهان، ترجمه مهرداد وحدتی دانشمند، ص ۱۰.
۳۱. ر.ک: دیوید هیوم، جستاری در باب اصول اخلاق، ترجمه مجید داودی، ص ۳۳ و ۴۴.
۳۲. Edwin Cannan, ed. *Adam Smith, An Inquiry Into the Natue and Causes of the Wealth of Nations*, New York, 1937, p. 562, 565, 578, 625-26.
- به نقل از: آیلین سالیوان، مبادی ارزشی و ایدئولوژیک لیبرالیسم، ترجمه سعید زیباکلام، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۳۳، مهر و آبان ۱۳۷۷، ص ۹۵.
۳۳. Ibid, 566, 570.
۳۴. Jermy Bentham, *Principles of International Law*, *The Works of Jermy Bentham II*, ed. John Bowring, New York , 1962, p. 411.
۳۵. Bentham, *Institution of Political Economy*, p. 355.
۳۶. Jemes Mill, *Colony*, p. 13.
۳۷. Jermy Bentham, *Principles of International Law*, p. 143, 170.
۳۸. جان استوارت میل، زندگینامه خودنوشت، ترجمه فریبرز مجیدی، ص ۲۷.
۳۹. جان استوارت میل، همان، ص ۲۸۳.
۴۰. جان استوارت میل، تأملاتی در حکومت انتخابی، ترجمه علی رامین، ص ۲۷۶.
۴۱. ر.ک: جواهر لعل نهرو، کشف هند، جلد اول، ترجمه محمود تفضلی، ص ۴۶۹-۴۷۵ و ج ۲، ص ۴۹۰-۴۹۴.
۴۲. John Stuart Mill, *Principles of Economy*, p. 735.
۴۳. جان استوارت میل، تأملاتی در حکومت انتخابی، ص ۵۶۵.
۴۴. همان، ص ۵۶۷.
۴۵. Gertude Himmelfard , Ed. *A Few Words on Non Intervention, Esseys on Politics and Culture*, p. 377.
- به نقل از: آیلین سالیوان، مبادی ارزشی و ایدئولوژیک لیبرالیسم، ص ۱۰۰.
۴۶. Harry Magdoff, *Imperialism without Colonism*, (*Monthly Review press*, March 2003).
۴۷. روزه گارودی، آمریکا ستیزی چرا؟ ترجمه جعفر یاره، ص ۲۰.
۴۸. در حال حاضر حدود ۴۰۰ شرکت فراملیتی کنترل حدود ۸۰ درصد دارایی‌های سرمایه‌ای بازار آزاد جهان را در کنترل خود دارند و همچنان در حال افزودن بر گستره سلطه خود در سرتاسر دنیا هستند.
- See: www.michaelparenti.org/laperialism101.html.

تولید ناخالص جهان ۶۳ تریلیون دلار است، اما در این میان شرکت‌های چند ملیتی از سهمی بی تناسب برخوردارند. بانک‌ها با نزدیک به چهار تریلیون دلار در صدر قرار دارند. (دارایی بانک‌ها یکصد تریلیون دلار است) بازار سیاه جهانی دو تریلیون دلار را تشکیل می‌دهند که در این میان بازار مواد مخدر غیر قانونی، دست کم سیصد میلیارد دلار را به خود اختصاص داده است.
See: www.alternet.org/story/152118

۴۹. رک: ادوارد برمن، کنترل فرهنگ، نقش بنیادهای کارنکی، فورد و راکفلر در سیاست خارجی آمریکا، ترجمه حمید الیاسی.

۵۰. رک: هاری مگداف و تام گمپ، امپریالیسم، ترجمه هوشنگ امیر احمدی، بخش سوم.
www.michaelparenti.org/laperialism101.html

۵۱. رک: ویلیام سولیوان و سرآنتونی پارسونز، خاطرات دو سفیر: اسراری از سقوط شاه و نقش آمریکا و انگلیس در انقلاب ایران، ترجمه محمود طلوعی، تهران: نشر علم، ۱۳۷۲؛ همیلتون جردن، بحران آخرین سال ریاست جمهوری کارتر، ترجمه محمود مینا، تهران: نشر نو، ۱۳۶۳؛ فراز چمنی، سیاست حقوق بشر کارتر و انقلاب اسلامی ایران، (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳).

۵۲. روزنامه کیهان، ۲/ ۹/ ۱۳۹۰؛ جویاییدن - معاون رئیس جمهور آمریکا - هم دو هفته قبل از اوج گیری انقلاب اسلامی مصر، مدعی شده بود: «پرزیدنت مبارک دوست دموکرات و اصلاح طلب آمریکاست و باید بماند!» (رجانیوز، ۲/ ۹/ ۱۳۹۰).

۵۳. رک: ویلیام بلوم، دولت خودسر، ترجمه جمعی از مترجمان، ص ۲۳۴-۲۴۷.

۵۴. ضیاء الدین سردار و مریل وین دیویس، چرا مردم از آمریکا متنفرند؟ ترجمه عظیم فضلی پور، ص ۱۶۱ - ۱۶۳؛ جان نوریس، ویل فولر، جنگ نوین (ش. م. ه): جنگ‌های شیمیایی، بیولوژیک و هسته‌ای، ترجمه محمدابراهیم مینایی، (تهران: دانشگاه امام حسین (ع)، موسسه چاپ و انتشارات، ۱۳۸۹).

۵۵. رک: چامسکی، کشورهای فرومانده، ترجمه اکرم پدرام‌نیا.

۵۶. مایکل فاستر، خداوندان اندیشه سیاسی، ج اول، ص ۵۲۵.

۵۷. نیکولو ماکیاولی، شهریار، ترجمه داریوش آشوری، فصل ۱۸؛ مایکل فاستر، همان، ص ۵۲۸.

۵۸. رک به صفحات ۳۸ و ۳۹ همین رساله.

۵۹. مارکوس وب، ایالات متحده آمریکا، ترجمه فاطمه شاداب، ص ۳۵.

۶۰. برای مشاهده گوشه‌هایی از خشونت‌های لیبرالی، رک: استفن کینزر، براندازی: روایت یک قرن عملیات تغییر رژیم توسط آمریکا از هاوایی تا عراق، ترجمه محمدحسین آهوئی، تهران: ثالث، ۱۳۹۰؛ مورتون ه. هالپرین و دیگران، دولت بی قانون: جنایت‌های سازمان‌های اطلاعاتی ایالات متحده، ترجمه رضا سندگل، (تهران: محراب قلم، ۱۳۶۹؛ ویلیام بلوم، دولت خودسر، ۱۳۸۳).

۶۱. دیوید هیوم، جستاری در باب اصول اخلاق، ص ۳۸.

۶۲. نوام چامسکی، دولت‌های سرکش، حکومت زور در جهان، ص ۲۳۵.

۶۳. همایون الهی، شناخت ماهیت و عملکرد امپریالیسم، ص ۴۸.

۶۴. کسینجر - وزیر خارجه نیکسون - که برای خروج از بن بست تلاش کرده بود و موافقت نامه صلح را با

- دولت ویتنام امضا کرده بود، به عنوان سفیر صلح شناخته شد و جایزه صلح نوبل ۱۹۷۳ به او اعطا شد!
۶۵. رک: اکرم زعتیر، سرگذشت فلسطین یا کارنامه سیاه استعمار، ترجمه علی اکبر هاشمی رفسنجانی، ۴.
۶۶. ریچارد نیکسون، فرصت را دریابیم، وظیفه آمریکا در جهانی با یک ابرقدرت، ترجمه حسین وفسی نژاد، ص ۴.
۶۷. همان، فصل پنجم و نیز ر: ساموئل پی، هانتینگتون، برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، ترجمه محمد علی رفیعی، (تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۷۸).
۶۸. روزه گارودی، آمریکا پیشتر انحطاط، ترجمه قاسم صبوری، ص ۲۴۲.
۶۹. روزه گارودی، آمریکا ستیزی چرا؟ ص ۶۰.
۷۰. زیل دیویدسن آفریقا: تاریخ یک قاره، ترجمه هرمز ریاحی و فرشته مولوی، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۹)؛ حسین الهی، (مترجم مؤلف) تاریخ آفریقا، (تهران: چاپخش، ۱۳۶۸).
۷۱. بروس دیکسون، آنچه آمریکا بر سر آفریقا می‌آورد، سیاحت غرب، سال پنجم، شماره ۷۵، ص ۶۵.
۷۲. روزه گارودی، پرونده اسرائیل و صهیونیسم سیاسی، ؛ ترجمه نسرين حکمی، (تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات؛ اداره کل مراکز و روابط فرهنگی، ۱۳۶۹)؛ روزه گارودی، محاکمه صهیونیسم اسرائیل، ترجمه جعفر یاره و دیگران، مجید خلیل زاده، (تهران: کیهان، ۱۳۷۸)؛ نعام چامسکی، مثلث سرنوشت ساز: فلسطین، آمریکا و اسرائیل، ترجمه عزت الله شهیدا، (تهران: وزارت امور خارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۹).
۷۳. روزه گارودی، آمریکا ستیزی چرا؟، ص ۳۴.
۷۴. مایکل کلیر، سیاست خارجی واشنگتن: زیاده‌خواهی با دست‌های خالی، سیاحت غرب، ش ۷۹، ص ۴۰.
۷۵. www.globalresearch.ca/index.php?context=va&aid=25574.
۷۶. جیمز رایزن، دولت جنگ: روایتی سری از عملکرد سیا و دولت بوش، ترجمه محمدمهدی احمدی معین و مهدی ذوالفقاری، (تهران: اندیشه سازان نور، ۱۳۸۷).
۷۷. www.thenation.com/article/1625566/secret-war-120-countries.
۷۸. www.alternet.org/story/152458/.

منابع

- الهی، حسین، (مترجم و مؤلف) *تاریخ آفریقا*، تهران، چاپخش، ۱۳۶۸.
- الهی، همایون، شناخت ماهیت و عملکرد امپریالیسم، تهران، قومس، ۱۳۸۳
- آرنیل، باربارا، «جان لاک و دفاع اقتصادی از استعمار»، ترجمه علی شهبازی؛ *اطلاعات سیاسی و اقتصادی*، شماره ۱۱۵ و ۱۱۶، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۶، ص ۲۱۴-۲۲۱.
- آلکسی دو توکویل، *تحلیل دموکراسی در آمریکا*، ترجمه رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای، تهران، زوار، ۱۳۴۷.
- برمن، ادوارد، *کنترل فرهنگ: نقش بنیادهای کارنکی، فورد و راکفلر در سیاست خارجی آمریکا*، ترجمه حمید الیاسی، تهران، نی، ۱۳۷۳.
- چامسکی، نوام، *دولت‌های سرکش، حکومت زور در جهان*، ترجمه مهرداد وحدتی دانشمند، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰
- _____ *مثلث سرنوشت ساز: فلسطین، آمریکا و اسرائیل*، ترجمه عزت الله شهیدا، تهران، وزارت امور خارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۹
- _____ *کشورهای فرومانده*، ترجمه اکرم پدramنیا، تهران، افق، ۱۳۸۷.
- چمنی، فراز، *سیاست حقوق بشر کارتر و انقلاب اسلامی ایران*، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳.
- حائری، عبدالهادی، *نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب*، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۸.
- دیکسون، بروس، «آنچه آمریکا بر سر آفریقا می‌آورد»، *سیاحت غرب*، شماره ۷۵، ۱۳۸۸، ص ۶۵-۶۶.
- دیویدسن، زیل، *آفریقا: تاریخ یک قاره*، ترجمه هرمز ریاحی و فرشته مولوی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹.
- رایزن، جیمز، *دولت جنگ: روایتی سری از عملکرد سیا و دولت بوش*، ترجمه محمدمهدی احمدی معین و مهدی ذوالفقاری، تهران، اندیشه سازان نور، ۱۳۸۷.
- زعتیر، اکرم، *سرگذشت فلسطین یا کارنامه سیاه استعمار*، ترجمه علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۰.
- سالیوان، آلین، «مبادی ارزشی و ایدئولوژیک لیبرالیسم»، ترجمه سعید زیباکلام، *اطلاعات سیاسی و اقتصادی*، ش ۱۳۳، مهر و آبان ۱۳۷۷، ص ۹۴-۱۰۵.
- ساموئل پی، هانتینگتون، *برخورد تمدنها و بازسازی نظم جهانی*، ترجمه محمدعلی رفیعی، تهران، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۷۸.
- ضیاء‌الدین سردار و مریل وین دیویس، *چرا مردم از آمریکا متنفرند؟* ترجمه عظیم فضلی پور، تهران، اطلاعات، ۱۳۸۳.
- فاستر، مایکل، *خداوندان اندیشه سیاسی*، ترجمه جواد شیخ الاسلامی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
- فوگل، اشپیل، *تمدن مغرب زمین*، ترجمه محمدحسین آریا، تهران، امیر کبیر، ۱۳۸۰.

- کلینتون، دیوید، دو رویه منفعت ملی، ترجمه اصغر افتخاری، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹.
- کینزر، استفن، *براندازی: روایت یک قرن عملیات تغییر رژیم توسط آمریکا از هاوایی تا عراق*، ترجمه محمدحسین آهوئی، تهران، ثالث، ۱۳۹۰.
- گارودی، روژه، *آمریکا پیشتر انحطاط*، ترجمه قاسم صبوری، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۶.
- گارودی، روژه، *آمریکاستیزی چرا؟*، ترجمه جعفر یاره، تهران، کانون اندیشه جوان، ۱۳۸۱.
- گارودی، روژه، *پرونده اسرائیل و صهیونیسم سیاسی*، ترجمه نسرين حکمی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۹.
- گارودی، روژه، *محاکمه صهیونیسم اسرائیل*، ترجمه جعفر یاره و دیگران، مجید خلیل زاده، تهران، کیهان، ۱۳۷۸.
- لوون، جیمز دبلیو، *دروغ‌هایی که معلمم به من آموخت*، ترجمه اسماعیل امینی و امیر مسعود شهرام‌نیا، تهران، صفحه سفید، ۱۳۸۸.
- مگداف، هاری و تام گمپ، *امپریالیسم*، ترجمه هوشنگ امیر احمدی، تهران، کویر، ۱۳۷۸.
- مگداف، هاری، *جهانی شدن و جهانی سازی: پیشینه و چشم‌انداز*، ترجمه علی امینی، تهران، نشر دیگر بی تا
- متسکیو، شارل لوئی دوسکوندا، *روح القوانین*، ترجمه و نگارش علی اکبر مهتدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- مورتون ه. هالپرین و دیگران، *دولت بی قانون: جنایت‌های سازمان‌های اطلاعاتی ایالات متحده*، ترجمه رضا سندگل، تهران، محراب قلم، ۱۳۶۹.
- میل، جان استوارت، *تأملاتی در حکومت انتخابی*، ترجمه علی رامین، تهران، نی، ۱۳۶۹.
- *زندگینامه خودنوشت*، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران، مازیار، ۱۳۸۰.
- نصیر صاحب خلق، *تاریخ ناگفته و پنهان آمریکا*، تهران، هلال، ۱۳۸۴.
- نوریس، جان و ویل فولر، *جنگ نوین (ش. م. ه): جنگ‌های شیمیایی، بیولوژیک و هسته‌ای*، ترجمه محمدابراهیم مینایی، تهران، دانشگاه امام حسین (ع)، موسسه چاپ و انتشارات، ۱۳۸۹.
- نهر، جواهر لعل، *کشف هند*، ترجمه محمود تفضلی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱.
- نیکسون، ریچارد، *فرصت را دریابیم، وظیفه آمریکا در جهانی با یک ابرقدرت*، ترجمه حسین وفسی‌نژاد، تهران، طرح نو، ۱۳۷۱.
- نیکولو ماکیاولی، *شهریار*، ترجمه داریوش آشوری، تهران، کتاب پرواز، ۱۳۷۴.
- وب، مارکوس، *ایالات متحده آمریکا*، ترجمه فاطمه شاداد، تهران، ققنوس، ۱۳۸۳.
- ویلیام سولیوان و سرآنتونی پارسونز، *خاطرات دو سفیر: اسراری از سقوط شاه و نقش آمریکا و انگلیس در انقلاب ایران*، ترجمه محمود طلوعی، تهران، نشر علم، ۱۳۷۲.
- ویلیام، بلوم، *دولت خودسر*، ترجمه جمعی از مترجمان، قم، موسسه امام خمینی (ره)، ۱۳۸۲.
- وین گلاسر، *اندیشه‌های لیبرالیستی لاک و مشارکت وی در برده‌داری*، ترجمه عبد الرحیم گواهی، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۱۹ و ۱۲۰، مرداد و شهریور ۱۳۷۶.
- همیلتون جردن، *بحران آخرین سال ریاست جمهوری کارتر*، ترجمه محمود مینا، تهران، نشر نو، ۱۳۶۳؛
- هیوم، دیوید، *جستاری در باب اصول اخلاق*، ترجمه مجید داودی، تهران، مرکز، ۱۳۸۸.